

به نظر تان، من و شما در مورد اموالمان حق داریم و کسی نباید در اموال ما دخالت کند، ولی هر کس در مال و ملک خدا خواست دخالت کند اشکال ندارد. ما که با خدا این حرف‌ها را نداریم. آیا این درست است؟ مگر تصرف در مال دیگری بدون اجازه دزدی نیست؟ و مگر نه اینکه اگر کسی بخواهد در مال دیگر تصرف کند یا از آن استفاده کند باید از صاحبش اجازه بگیرد و اگر به شرط امانت وفا نکند خائن است و اگر جلوی چشم صاحبش خیانت کند بی‌حیا هم هست... و خدا عالم را آفرید پس مالک آن بود. و خواست هدایت کند. و برای آن قانون نوشت و نماینده فرستاد. تا حرف‌های مالک عالم را درباره عالم به همه بگوید. عجب مالک خوبی... اجازه داد از سرزمین و ملک او بهره ببرند. فقط خرابش نکنید. درخواست زیادی نبود. خداوند نمایندگان را

فرستاد تا هر که نمی‌خواهد خائن بی‌حیا شود، نشود. کسی باشد که از او بپرسند. ولی وقتی خدا آخرین نماینده‌اش را فرستاد عده‌ای ادعای مالکیت کردند. گفتند اینها همه‌اش مال خودمان است. ولی سند لازم داشت. صبر کردند نماینده برود. در این فاصله جلسه گرفتند تا برای ملک خدا سند جعل کردند. دزدی، پله به پله... اول گفتند ما قبول داریم اینها مال خداست ولی ما مواظبیم خراب نشود هر چه نماینده خدا نصیحت کرد هیاهو کردند... صدایش به جایی نرسید. دید اگر اصرار کند یک سند جعل می‌کنند و اصل ملک را صاحب می‌شوند. صبر کرد و خون دل خورد فقط حواسش بود کسی سند جعل نکند تا این که

سردسته احزاب سیاسی یکی پس از دیگری کنار رفتند... نماینده خدا خودش کار را دست گرفت... خواست به همه بگوید آقا این ملک شما نیست، امانت است. کارهایی هم کرد که کوچک نبود. یعنی از کسی غیر او بر نمی‌آمد ولی انگار عده‌ای یک سند شش دانگ سیم و سربی ساخته بودند که وقتی رو کردند همه هورا کشیدند... البته هنوز خیلی‌ها زیر بار نمی‌رفتند که بگویند خدا هیچ‌کاره است. بالاخره بزرگ است باید احترامش را نگه داشت. مدت‌ها سند خود ساخته را توی آب نمک خواباندند و خدا را به احترام یاد کردند و خانه‌ای نسبتاً بزرگ‌تر از بقیه خانه‌ها برایش ساختند و گفتند هر کس با خدا کار دارد در خانه خدا باز است...

نوبت هم لازم نیست خدا نیست هل بدهید... خدا توی خانه‌اش جواب همه شما را می‌دهد و خودش رفتند تا برای مال مفتی که به خیالشان از چنگ خدا درآورده بودند قانون بنویسند، مسئول و مدیر و رئیس و... خلاصه اداره کنند... و دوباره نماینده خدا توی ملک خدا راه می‌رفت و به هر کسی که هنوز کمی شنوایی داشت می‌گفت: اینها سندسازی کرده‌اند. این دزدی است... ۶۰ سال گذشته بود و حالا می‌شد بدون هیچ مشکلی قانون خلع ید خدا را تصویب کنند. اینجا دیگر جای صبر نبود. نماینده خدا از خدا اجازه گرفت راهنمایی خواست و تصمیمش را گرفت. حرکت کرد به همراه همه سرمایه‌اش، دارائیش،

عزیزانش. حتی کودک شیرخوارش را هم برداشت می‌گفت: اینها همه مال خداست و اکنون به جنگ خدا آمده‌اند... وعده ای گفتند حسین، ما خیر تو را می‌خواهیم. به تو چه ربطی دارد که ملک خدا را بزدند مگر مال تو بود... یکی دیگر که نمی‌خواست بگوید من جرأت ندارم گفت مگر نمی‌گویی همه جا ملک خداست. زمین خدا هم که بزرگ است برو جایی که کسی روی اعصاب راه نرود. ولی او خودش هم ملک خدا بود. باید در ملک دیگری با اجازه او تصرف کنی. این بود که رفت کربلا تا برای همیشه به همه بگوید تصرف در مال دیگری بدون اجازه مالکش دزدی است و عالم و آدم ملک خداست. پس در ملک خدا نمی‌شود سرخود هر که هر کار خواست بکند و این شاید حکمتی از عاشورا بود.

محمد بهمنی

سند جعلی

کهلاً محرمات

لطفاً نخوانید